

## روابط اجتماعی در اتحاد شوروی

مالکیت دولت بر وسایل تولید تقریباً در همه صنایع حاکم است. در کشاورزی، مالکیت دولتی انحصاراً در مزارع شورائی برقرار است، و این مزارع بیش از ۱۰ درصد اراضی زیر کشت را تشکیل نمی دهند. زمین اگر چه از نظر قانونی متعلق به دولت است، اما برای مصرف "ابدی" به مزارع اشتراکی تفویض شده، یعنی با مالکیت گروهی تفاوت چندانی ندارد. تراکتورها و ماشین آلات سنگین متعلق به دولت است، و تجهیزات کوچک تر متعلق به اشتراکی ها. به علاوه، هر یک از زارعین اشتراکی کشاورزی انفرادی خود را ادامه می دهد. و بالا خره این که، بیش از ۱۰ درصد دهقانان به صورت زارعین مستقل باقی مانده اند.

مطابق آماري که در سال ۱۹۳۴ گرفته شد، ۲۸،۱ درصد از جمعیت را کارگران و کارکنان مؤسسات و نهادهای دولتی تشکیل می دادند. در سال ۱۹۳۵، تعداد کارگران صنعتی و ساختمانی، بدون احتساب خانواده های شان، به ۷،۵ میلیون نفر می رسید. در زمان این آمارگیری، مزارع اشتراکی و تعاونی ها ۴۵،۹ درصد از جمعیت را در بر می گرفتند. دانشجویان، سربازان ارتش سرخ، بازنشستگان و افراد دیگری که مستقیماً متکی به دولت بودند، ۳،۴ درصد از جمعیت را شامل می شدند. روی هم رفته ۷۴ درصد از جمعیت به "بخش سوسیالیستی" تعلق داشت و ۹۵،۸ درصد از سرمایه اصلی مملکت نصیب این ۷۴ درصد می شد. در سال ۱۹۳۴، دهقانان و پیشه وران مستقل هنوز ۲۲،۵ درصد از جمعیت را تشکیل می دادند ولی فقط ۴ درصد از سرمایه ملی در اختیارشان بود!

از سال ۱۹۳۴ تاکنون آمارگیری جدیدی صورت نگرفته است. آمار بعدی در سال ۱۹۳۷ گرفته خواهد شد. لکن شکی نیست که در طول دو سال گذشته بخش

خصوصی اقتصاد حتی بیشتر از سابق به نفع بخش "سوسیالیستی" آب رفته است. طبق محاسبات اقتصاددانان رسمی، در حال حاضر تعداد دهقانان و پیشه وران مستقل ۱۷ میلیون نفر یعنی تقریباً ۱۰ درصد جمعیت کشور است. اما در این میان اهمیت اقتصادی آنان از تعداد شان هم افت به مراتب بیشتری کرده است. آندرایف، دبیر کمیته مرکزی، در آوریل ۱۹۳۶ اعلام نمود: "وزنه نسبی تولید سوسیالیستی در سال ۱۹۳۶ قاعدتاً باید به ۹۸،۵ درصد برسد، و این بدان معناست که رقم ناچیزی مثل ۱/۵ درصد از میزان تولید هنوز به بخش غیر سوسیالیستی تعلق دارد."

این ارقام خوش بینانه در نظر اول حاکی از ثبات غیرقابل انکار پیروزی "نهانی و برگشت ناپذیر" سوسیالیسم است. اما، وای بر کسی که نتواند واقعیت اجتماعی را در پشت ارقام ببیند!

در خود این ارقام هم مبالغه شده است: در این مورد کافیسٹ اشاره کنیم به این که در جوار مزارع اشتراکی قطعات خصوصی زمین نیز زیر عنوان بخش "سوسیالیستی" ثبت شده اند. اما اصل مطلب این نیست. برتری عظیم و غیرقابل تردید شکل های اقتصاد دولتی و اشتراکی، اگر چه برای آینده بسیار مهم است، اما مسأله دیگری را که کم اهمیت تر نیست رفع نمی کند: و آن مسأله عبارتست از قدرت تمایلات بورژوائی در درون خود بخش "سوسیالیستی"، آن هم نه فقط در کشاورزی بلکه در صنعت نیز همین طور. سطح مادی حاصل شده آن قدر بالا هست که تقاضای بیشتر را در همه برانگیزد، اما برای تأمین این تقاضا به کلی ناکافی است. بنابراین خود دینامیسم پیشرفت اقتصادی متضمن برانگیختن حرص و آز خرده بورژوائی است که آن هم صرفاً منحصر به دهقانان و نمایندگان کار "فکری" نیست بلکه در قشرهای بالائی پرولتاریا نیز دیده می شود. ضدیت آشکاری که بین مالکین مستقل و زارعین اشتراکی و هم چنین بین پیشه وران خصوصی و صنایع دولتی وجود دارد، کوچک ترین معیاری از قدرت انفجاری این حرص و آز که تمام اقتصاد کشور را به خود آغشته کرده در اختیار ما نمی گذارد، حرص و آزی که تجلی کلی آن خواست

هر فرد است که کمتر از همه به جامعه بدهد و در عوض بیشتر از همه از جامعه بگیرد.

انرژی و ذکاوتی که برای حل مسائلی که مال اندوزان و مصرف کنندگان بوجود می آورند صرف می شود کمتر از انرژی و ذکاوت مصرف شده برای بنای ساختمان سوسیالیستی به معنای صحیح کلمه نیست. بارآوری فوق العاده نازل کار اجتماعی نیز تا اندازه ای از همین جا سرچشمه می گیرد. در حالی که دولت دائماً با اعمال مولکولی این نیروهای گریز از مرکز در جدال بسر می برد، خود گروه حاکم است که منبع اصلی مال اندوزی های شخصی قانونی و غیرقانونی را تشکیل می دهد. البته آن طور که اصول قضائی چهره تمایلات خرده بورژوازی را پنهان ساخته، به آسانی نمی توان این تمایلات را در قالب آمار و ارقام تعیین نمود. اما سلطه ای که تمایلات خرده بورژوازی بر حیات اقتصادی کشور دارند، عمدتاً توسط خود بوروکراسی "سوسیالیستی" اثبات می شود، یعنی توسط آن تضاد زنده و آشکار، آن تحریف اجتماعی هیولوار و دائمی که رشد می کند و به نوبه خود غده های خطرناک جامعه را هم رشد می دهد.

در قانون اساسی جدید - که چنان چه خواهیم دید کاملاً بر پایه یکسان شمردن بوروکراسی با دولت و دولت با مردم بنا شده - آمده است: ". . . مالکیت دولت - یعنی مایملک همه مردم." این یکسان شماری، سفسطه پردازی اساسی ای است که در نظریه رسمی به کار گرفته می شود. این کاملاً صحیح است که مارکس و تمام مارکسیست های بعد از او واژه ای مالکیت دولتی، ملی و سوسیالیستی را به عنوان واژه هائی مترادف در رابطه با دولت کارگری به کار برده اند. در یک مقیاس وسیع تاریخی، این گونه سخن گفتن دشواری خاصی به بار نمی آورد. اما زمانی که این کلمات در مورد نخستین مراحل و مراحل هنوز نامطمئن از توسعه جامعه نوین به کار رود، آن هم جامعه ای منزوی که عقب تر از کشورهای سرمایه داری است، این امر به اشتباهات خام و فریب دادن های آشکار می انجامد.

همان طور که کرم ابریشم برای تبدیل شدن به یک پروانه باید از مرحله پیله بگذرد، مالکیت خصوصی هم برای آن که به مالکیت اجتماعی تبدیل شود ناگزیر است که از مرحله مالکیت دولتی گذر کند. اما پیله پروانه نیست. ده ها هزار پیله بی آن که پروانه شوند پژمرده می شوند. مالکیت دولتی فقط به آن اندازه تبدیل به مالکیت "همه مردم" می شود که امتیازات و تفکیک های اجتماعی همراه با لزوم موجودیت دولت از بین برود. به عبارت دیگر: مالکیت دولتی، به همان نسبتی که دیگر مالکیت دولتی نیست، تبدیل به مالکیت سوسیالیستی می شود، عکسی قضیه هم صادق است: هر قدر که دولت شوروی بالاتر از مردم قرار بگیرد، و هر قدر که این دولت خود را با تندی بیشتری به عنوان محافظ مالکیت در برابر مردمی که می خواهند آن را به یغما ببرند قرار بدهد، پذیرفتن اینکه این مالکیت دولتی خصلت سوسیالیستی ندارد واضح تر می شود.

مطبوعات رسمی با اشاره به تفکیکی که هنوز بین شهر و روستا و کاریدی و فکری وجود دارد، اقرار می کنند که "ما هنوز تا ملغی شدن کامل طبقات فاصله ی زیادی داریم." این اعتراف صرفاً مکتب وارانیه از این حسن برخوردار است که درآمد بوروکراسی را زیر سرپوش محترمانه کار "فکری" پنهان می کند. و در این میان، "دوستان" نیز - که به افلاطون نزدیک ترند تا به حقیقت - به این اعتراف مکتب وارانیه که بقایای نابرابری های قدیمی هنوز موجودند اکتفا می کنند. لکن در واقعیت امر، این "بقایای" طفلکی برای توضیح دادن واقعیت اتحاد شوروی اصلاً کافی نیستند. اگر تفاوت های بین شهر و روستا از بعضی جهات تخفیف یافته، از جهات دیگر و در سایه رشد فوق العاده سریع شهرها و فرهنگ شهری - یعنی آسایش اقلیتی شهرنشین - به نحو قابل ملاحظه ای عمیق تر شده است. علی رغم پرشدن جای خالی کادرهای علمی توسط تازه واردینی که از پائین برخاسته اند، در سال های اخیر فاصله اجتماعی بین کاریدی و کار فکری نه تنها کاسته نشده بلکه زیادتیر هم شده است. قضیه این نیست که مرزهای هزارساله قشری که تعیین کننده

همه جوانب زندگی انسان هاست - مرز بین شهر نشین پر زرق و برق و دهقان زمخت و ناهنجار، مرز بین خبره علوم و کارگر روزمزد - صرفاً ظاهری کمابیش پیراسته تر از گذشته پیدا کرده اند، خیر، این مرزها به میزانی قابل ملاحظه از نو آفریده شده و دارند خصلتی هرچه گستاخ تر به خود می گیرند.

شعار معروف "کادرها تصمیم گیرنده همه چیز هستند"، سرشت جامعه شوروی را با صراحتی به مراتب بیشتر از آن چه نیت شخص استالین است توصیف می کند. کادرها ذاتاً ارگان های سلطه و فرمانروایی هستند. کیش "کادرها" بیش از هر چیز به معنای کیش بوروکراسی، کیش صاحب منصبان، و اشرافیت در قلمرو تکنیک است. در زمینه بزرگ جلوه دادن و پرورش کادر، هم چون زمینه های دیگر، رژیم شوروی هنوز مجبور به حل مسائل است که بورژوازی پیشرفته مدت ها پیش آن مسائل را در کشورهای خود حل کرده است. اما از آن جا که کادرهای شوروی زیر پرچم سوسیالیستی جلو می آیند، طالب عزتی الهی و حقوقی دانماً رو به افزایش هستند. بدین ترتیب، پرورش کادرهای "سوسیالیستی" توأم با تولید دوباره نامساواتی های بورژوائی است.

از نقطه نظر مالکیت بر وسائل تولید، تفاوت بین یک تیمسار و یک زن خدمتکار، یا رئیس یک تراست و کارگری روزمزد، و یا پسر یک کمیسر مردم و کودکی یتیم، اصلاً وجود خارجی ندارد. مع الوصف، گروه اول در آپارتمان های اربابی زندگی می کنند، در نقاط مختلف کشور خانه های بیلاقی دارند، بهترین اتومبیل ها در اختیارشان هست، و مدت هاست که از یاد برده اند چگونه باید کفش های شان را واکس بزنند. گروه دوم در زاغه های چوبی بدون در و پیکر زندگی می کنند، همیشه نیمه گرسنه هستند و تنها دلیلی هم که کفش های شان را واکس نمی زنند اینست که اصلاً کفش ندارند. این تفاوت در نظر بوروکرات قابل توجه نیست. اما در نظر آن کارگر روزمزد تفاوتی بسیار اساسی است، آن هم نه بی دلیل.

البته "نظریه پردازان" بی مایه می توانند به خود تسلی خاطر بدهند که توزیع ثروت، نسبت به تولید آن، اهمیت ثانوی دارد. اما دیالکتیک فعل و انفعالات متقابل در این جا نیز با کمال قدرت مطرح می شود. آن چه در درازمدت سرنوشت و مسائل تولید دولتی شده را تعیین خواهد کرد، چگونگی تحولی است که در تفاوت های موجود در شرایط زندگی های شخصی پدید خواهد آمد. هرگاه اعلام شود که یک کشتی به صورت مالکیت اشتراکی در آمده اما مسافران آن کمافی السابق به مسافران درجه یک، درجه دو، و درجه سه تقسیم شوند. در این صورت واضح است که برای مسافران درجه سوم اهمیت اختلافی که در شرایط زندگی آن ها وجود دارد به غایت بیشتر از تغییر قضانی ای است که در نوع مالکیت پدید آمده است. از سوی دیگر، مسافران درجه یک که با سیگار و قهوه خود مشغولند، خواهند گفت که مسأله مهم مالکیت اشتراکی است و کابین راحت مطلقاً اهمیتی ندارد. تخصصاتی که از این جا سرچشمه می گیرد احتمال بسیار دارد که سبب انفجار این اشتراکی بی ثبات شود.

مطبوعات شوروی با نوعی رضایت خاطر گزارش می دهند که چطور یک پسر بچه وقتی در باغ وحش مسکو از کسی می پرسد "آن فیل مال کیست" و پاسخ می شنود که "مال دولت است"، بلافاصله می گوید: "پس یک کمی از آن هم مال من است." اما اگر قرار بود که فیل واقعاً بیش اشخاص قسمت شود، در آن صورت عاچ های گران بهایش به نخبگان و برگزیدگان می رسید، ران و کفلس را عده معدود دیگری می بردند، و اکثریت باقیمانده مجبور بودند با سم و دل و روده آن سرکنند، پسر بچه ها که سهم شان غصب شده به سختی ممکن است مالکیت دولتی را با مالکیت خویش یکسان بشمارند. اشخاص بی خانمان تنها آن چه را که از دولت می دزدند مال "خود" می دانند. و آن "سوسیالیست" کوچک در باغ وحش احتمالاً فرزند صاحب منصبی برجسته بوده که با فرمول *l'état-c'est moi* (دولت - منم) خو گرفته است.

اگر بخواهیم برای تشریح بهتر روابط سوسیالیستی این روابط را به زبان بازار بورس ترجمه کنیم، در آن صورت یک شهروند را می توانیم به عنوان سهامدار شرکتی تلقی کنیم که ثروت کشور در اختیار آنست. اگر اموال به همه مردم تعلق می داشت لازم بود "سهام" هم به طور مساوی توزیع شود و در نتیجه سود سهام برای همه "سهامداران" یکسان باشد. اما شرکت شهروندان در امور اقتصادی کشور نه تنها به عنوان "سهامدار" بلکه هم چنین به عنوان تولید کننده صورت می گیرد. در مرحله پانین تر کمونیسم که توافق کرده ایم نامش را سوسیالیسم بخوانیم، پرداخت در مقابل کار هنوز مطابق با موازین بورژوازی است - یعنی بستگی دارد به مهارت، شدت کار و غیره. بدین ترتیب، درآمد فرضی هر شهروند مرکب از دو جز  $a + b$  است - یعنی سود سهام + دست مزد. هر قدر که سطح تکنیک جامعه بالاتر و هر قدر که سازمان صنعتی جامعه کامل تر باشد، مقام  $a$  (سود سهام) در مقایسه با  $b$  (دست مزد) بالاتر خواهد بود، و از طرف دیگر تاثیری که تفاوت کار فردی بر سطح زندگی افراد می گذارد کمتر خواهد بود. از این حقیقت که اختلاف دست مزد ها در اتحاد شوروی نه کمتر بلکه بیشتر از کشورهای سرمایه داری است باید چنین نتیجه گرفت که سهام شهروندان شوروی به طور مساوی توزیع نشده و در مورد درآمدشان نیز سود سهام و دست مزد به طور نامساوی پراخت می شود. در حالی که یک کارگر ساده فقط مقدار  $b$  را دریافت می کند، یعنی صرفاً همان مقداری را که در شرایط مشابه می تواند در یک واحد سرمایه داری هم دریافت کند، مقدار دریافتی یک فرد استخاتوسیت یا بوروکرات  $a + b$ ،  $2a + b$ ،  $3a + b$ ، الخ است، مضافاً این که  $b$  هم ممکن است به سهم خود  $2b$ ،  $3b$  و غیره تبدیل شود. به عبارت دیگر، عامل تعیین کننده تفاوت درآمدها نه فقط اختلافی است که در ظرفیت تولیدی افراد وجود دارد بلکه تفاوت درآمدها از طریق غصب و تملک پنهانی محصول کار دیگران نیز تعیین می شود. زندگی اقلیت ممتاز سهامداران از قبل اکثریت محروم می گذرد.

اگر فرض کنیم که یک کارگر ساده شوروی از آن چه که در یک واحد سرمایه داری با سطح تکنیکی و فرهنگی مشابه ممکن بود بگیرد بیشتر دریافت می کند - یعنی اگر بگوئیم که او هنوز یک سهامدار کوچک به حساب می آید - در آن صورت لازم است دست مزد او را معادل  $a + b$  فرض کنیم. دست مزد رده های بالاتر با فرمول  $۲b + ۳a$ ،  $b + ۱۰a$  و غیره تعیین می شود. این بدان معناست که کارگر ساده یک سهم دارد، استخانیست سه سهم و یک فرد متخصص ۱۰ سهم. علاوه بر این، تناسب دستمزدهای آن ها نیز به معنای صحیح کلمه با اعداد ۱، ۲ و ۱۰ بیان می شود. در چنین شرایطی سرودهایی که در مدح مالکیت مقدس سوسیالیستی سروده می شود برای یک مدیر یا یک استخانیست بسیار قانع کننده تر است تا برای یک کارگر عادی یا یک دهقان اشتراکی. لکن کارگران عادی هستند که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند. و هم آن ها بودند که سوسیالیسم در مد نظر داشت، نه اشرافیت تازه پا.

"کارگر در کشور ما برده مزد بگیرد نیست، فروشنده آن کالائی نیست که نیروی کار خوانده می شود. کارگر در کشور ما زحمتکشی آزاده است" (پراودا). در دوره فعلی، این بیان خوش ظاهر چیزی جز یک لاف غیرمجاز نیست. انتقال یافتن کارخانه به دست دولت وضع کارگر را تنها از نظر قضائی تغییر داد. واقعیت امر اینست که کارگر هنوز اجباراً در نیاز بسر می برد و مجبور است برای دستمزدی معین ساعات معینی در روز را کار کند. امیدهایی را که کارگر قبلاً به حزب و سندیکاها داشت پس از انقلاب به دولتی که خود آفریده بود منتقل ساخت. اما معلوم شد که عملکرد مفید این وسیله (دولت) بستگی به سطح تکنیک و فرهنگ دارد و از آن سطح فراتر نمی رود. دولت جدید برای آن که این سطح را ارتقاء دهد متوسل به همان شیوه های قدیمی یعنی فشار آوردن بر عضلات و اعصاب کارگر شد. و از همین جا بود که هیئتی از برده کشان شروع به رشد کرد. مدیریت صنعت به حد اعلی بوروکراتیک شد. کارگران هرگونه نفوذی بر مدیریت کارخانه را از دست دادند. با وجود



سیستم پراخت دست مزد برحسب میزان تولید، با وجود شرایط دشوار زندگی مادی، با عدم وجود حرکت آزادی، با وجود اختناق وحشتناک پلیسی که در حیات هر کارخانه رسوخ می کند، باری با وجود همه این ها یک کارگر دشوار می تواند خود را "زحمتکش آزاده" به پندارد. بورورکراسی در چشم او به منزله مدیراست، و دولت به منزله کارفرما. کار آزادی ممکن نیست با وجود یک دولت بوروکراتیک سازگار باشد.

گفته های فوق با اندکی تغییرات لازم در مورد روستاها نیز صادق است. مطابق نظریه رسمی، مالکیت مرزعه اشتراکی شکل ویژه ای از مالکیت سوسیالیستی است. پراودا می نویسد مزارع اشتراکی "از هم اکنون اساساً از همان نوع واحد های دولتی بوده و در نتیجه سوسیالیستی هستند." لکن بلافاصله می افزاید که تضمین رشد سوسیالیستی کشاورزی منوط به "اداره کردن مزارع اشتراکی توسط حزب بلشویک است." بدین ترتیب، پراودا ما را از اقتصاد به سیاست رجوع می دهد. و معنی این کار اساساً این است که روابط سوسیالیستی هنوز به قلمرو روابط واقعی بین انسان ها راه نیافته، بلکه فقط در دل خیراندیش مقامات کشور جا پیدا کرده است. بسیار به نفع کارگران خواهد بود که مراقب این دل خیراندیش باشند. واقعیت امر اینست که مزارع اشتراکی در نیمه راه بین اقتصاد دولتی و اقتصاد فردی قرار گرفته اند، و تمایلات خرده بورژوانی موجود در آن ها از این که تعداد قطعات زمین های شخصی هر روز بیشتر می شود و هم چنین از عملکرد اقتصادی خصوصی اعضای اشتراکی ها نفع بسیار می برند.

اگرچه درمقابل صد و هشتاد میلیون هکتار زمین های زیر کشت اشتراکی، زمین های زیر کشت خصوصی فقط چهار میلیون هکتار - یعنی چهار درصد آنست - اما به خاطر وسعت کشت و مخصوصاً به خاطر حمل محصولات باغ ها به بازار، این زمین ها مهم ترین مواد مصرف خانواده های دهقانی را تأمین می کنند. بخش عمده ای از احشام شاخدار، گوسفند و خوک، نه در مالکیت اشتراکی ها بلکه در

مالکیت زارعین اشتراکی است. دهقانان غالباً مزارع فرعی خود را تبدیل به مزارع اصلی می کنند و در عوض اشتراکی هائی را که متضمن سودی نیستند در درجه دوم اهمیت قرار می دهند. از سوی دیگر، آن دسته از اشتراکی ها که در مقابل کار روزانه مبلغ زیادتری می پرازند، در سطح اجتماعی عالی تری قرار می گیرند و رده ای از زارعین مرفه الحال بوجود می آورند. نیروهای گریز از مرکز هنوز رو به فنا نگذاشته بلکه، برعکس، دارند قدرتمندتر هم می شوند. به هر جهت، اشتراکی ها تاکنون فقط توانسته اند شکل های قضائی روابط اقتصادی کشور – به ویژه شیوه های توزیع درآمد – را دگرگون سازند، در حالی که کلبه قدیمی و جالیزار، گرداندن امور روزانه حیاط رعیتی، و تمامی بار سنگین کار دهقان، تقریباً هم چنان دست نخورده باقی مانده اند. اشتراکی ها در عین حال طرز فکر کهنه نسبت به دولت را هم به میزان قابل ملاحظه ای دست نخورده گذاشته اند. البته این مسلم است که دولت دیگر در خدمت ملاکان و بورژوازی نیست، اما همین دولت خیلی از روستاها می گیرد و به شهرها می دهد و بوروکرات های طمع کار هم فراوان دارد.

جهت آماری که قرار است در ۶ ژانویه ۱۹۳۷ گرفته شود، رده های شغلی زیر منظور شده اند: کارگر، کارمند دفتری، زارع اشتراکی، زارع مستقل، پیشه ور مستقل، صاحب حرفه آزاد، روحانی، و افراد دیگری که کارگر نیستند. آن طور که مفسران می گویند تنها دلیل آن که این لیست آماری سایر رده های اجتماعی را دربر نمی گیرد اینست که در اتحاد شوروی طبقات وجود ندارند. اما در واقع لیست فوق صریحاً با این نیت تهیه شده که قشر ممتاز بالائی و هم چنین محرومینی را که در اعماق جامعه هستند از انظار جامعه مخفی کند. تقسیمات واقعی جامعه شوروی که به کمک یک آمارگیری صادقانه به آسانی می تواند و باید عیان شود، به قرار زیر است: روسای بوروکراسی، متخصصین و غیره، یعنی کسانی که در شرایط بورژوائی زندگی می کنند، قشر متوسط و پائین که در سطح خرده بورژوازی هستند، اشرافیت کارگری و مزارع اشتراکی – که این ها هم تقریباً در همان سطح هستند – توده کارگران

متوسط، قشر متوسط زارعین اشتراکی، دهقانان و پیشه‌وران مستقل، کارگران و دهقانان پانین تر که به لومین پرولتاریا ختم می‌شوند، اطفال یتیم، روسپی‌ها، و غیره.

قانون اساسی جدید با اعلام این که در اتحاد شوروی "استثمار انسان به وسیله انسان ملغی شده،" حقیقت را نمی‌گوید. تفکیک اجتماعی جدید، شرایط لازم برای جان بخشیدن دوباره به استثمار انسان در وحشیانه‌ترین شکلش – یعنی به بردگی واداشتن انسان برای انجام خدمات شخصی – را فراهم آورده است. در لیست آمار جدید، مطلقاً نامی از مستخدمین خصوصی ذکر نشده است. ظاهراً قرار است آنان در رده کلی "کارگران" مستحیل شوند. لکن در این باره سؤالات فراوانی مطرح می‌شود: آیا یک شهروند سوسیالیست مستخدم هم دارد؟ و دقیقاً چند مستخدم (کلفت، آشپز، پرستار، معلم سرخانه، راننده)؟ آیا او اتومبیلی هم جهت استفاده خصوصی دارد؟ خانه او چند اتاق باید داشته باشد؟ و سؤالات دیگری از این قبیل. در این لیست کلمه ای در مورد میزان درآمد افراد به چشم نمی‌خورد! اگر این قانون که استثمار کار دیگران انسان را از حقوق سیاسی محروم می‌کند احیاء می‌شد، در آن صورت تا اندازه ای به طور غیرمترقبه معلوم می‌گشت که سرمداران گروه حاکم جملگی پا از چارچوب قانون اساسی شوروی بیرون گذاشته اند. اما خوشبختانه باید گفت که آنان برابری کامل حقوق را برقرار کرده اند، برابری حقوق . . . برای نوکر و ارباب! دو گرایش متضاد دارند از بطن رژیم شوروی رشد می‌کنند. تا آن جا که این رژیم، برخلاف رژیم رو به زوال سرمایه داری، باعث گسترش نیروهای تولیدی می‌شود، پایه های اقتصادی سوسیالیسم را نیز فراهم می‌کند. و تا آن جا که این رژیم، به خاطر منافع قشر بالائی، افراطی ترین شیوه های توزیع بورژوائی را به کار می‌برد، پایه های تجدید حیات سرمایه داری را هم فراهم می‌کند. این اختلاف موجود بین شکل های مالکیت و شیوه های توزیع ممکن نیست تا ابد دوام بیاورد. یا باید

شیوه های بورژوازی بنحوی بر سائل تولید نیز غلبه پیدا کند، و یا این که شیوه های توزیع بر سیستم سوسیالیستی مالکیت منطبق گردد.

عیان شدن این دو راه چاره بوروکراسی را به وحشت می اندازد. بوروکراسی همه جا و در هر زمان - در مطبوعات، در سخنرانی ها، در آمارها، در رمان های نویسندگان، در شعرهای شاعرانش، و بالاخره در متن قانون اساسی جدید - با دقت تمام روابط واقعی را، هم در شهر و هم در روستا، به کمک تجربیاتی از لغت نامه سوسیالیستی پنهان می کند. هم از این روست که ایدئولوژی رسمی تا این اندازه ملال انگیز، بی دوق و قلابی است.

### ۱ - سرمایه داری دولتی؟

اغلب اتفاق می افتد که ما می خواهیم با واژه های آشنا خود را از شر پدیده های ناآشنا خلاص کنیم. کوشش هائی هم به کار رفته تا معمای رژیم شوروی زیر برچسب "سرمایه داری دولتی" پوشیده شود. حسن این عبارت در اینست که هیچ کس معنای دقیقش را نمی داند. عبارت "سرمایه داری دولتی" نخستین بار جهت نام گذاری بر تمام آن پدیده هائی به کار رفت که با تصدی یافتن مستقیم یک دولت بورژوازی بر وسایل حمل و نقل یا واحدهای صنعتی ظاهر می شوند. نقش لزوم چنین اقدامی نشانه آنست که نیروهای تولیدی از چار چوپ سرمایه داری بیرون زده و عملاً تا حدودی باعث شده اند که سرمایه داری خود را نفی کند. اما سیستم پوسیده، همراه با عناصری که خودش را نفی می کند، کمافی السابق به شکل یک سیستم سرمایه داری تداوم می یابد.

البته ممکن است از دیدگاه نظری موقعیتی را متصور شد که در آن بورژوازی به طور کل، برای خود یک شرکت سهامی درست کرده و از طریق دولتش سراسر اقتصاد ملی را اداره می کند. قوانین اقتصادی چنین رژیمی ابداً اسرارآمیز نخواهد بود. همه این را می دانند که یک سرمایه دار منفرد آن چه را که به عنوان

سود دریافت می کند صرفاً ارزش اضافی مستقیماً تولید شده توسط کارگران واحد خودش نیست، بلکه متناسب با مقدار سرمایه ای که دارد سهمی از مجموعه ارزش اضافی ایجاد شده در سراسر کشور را به تصاحب خود در می آورد. تحت یک سیستم کامل "سرمایه داری دولتی"، این قانون مربوط به تساوی نرخ سود، نه از طریق راه های پر پیچ و خم - یعنی رقابت بین سرمایه های مختلف - بلکه آنان و مستقیماً از طریق حسابداری دولت به موقع اجرا در می آید. لکن چنین رژیمی هرگز وجود نداشته، و بدلیل تضادهای عمیق بین صاحبان ثروت، هرگز هم بوجود نخواهد آمد. این امر مضافاً علت دیگری هم دارد و آن این است که دولت، به منزله مخزن عمومی مالکیت سرمایه داری، هدفی سخت و سوسه انگیز برای انقلاب اجتماعی خواهد بود.

در دوران جنگ و مخصوصاً در دوران آزمایش های اقتصاد فاشیستی، عبارت "سرمایه داری دولتی" در اکثر موارد به معنی سیستم دخالت و تنظیم توسط دولت مفهوم شده است. فرانسوی ها برای این منظور واژه به مراتب مناسب تر *etatism* (*دولت مداری*) را به کار می برند. سرمایه داری دولتی و "دولت مداری" بدون شک نقاط مشترکی دارند، اما اگر این ها به صورت دو سیستم در نظر گرفته شوند در آن صورت بیشتر با یکدیگر متضادند تا مترادف. سرمایه داری دولتی به معنای جایگزین کردن مالکیت خصوصی توسط مالکیت دولتی است، و به همین دلیل خصلت آن جزئی و ناقص باقی می ماند. در حالی که دولت مداری در همه جا - موسولینی در ایتالیا، هیتلر در آلمان، روزولت در آمریکا، و لنون بلوم در فرانسه - به معنای دخالتی است که دولت بر مبنای مالکیت خصوصی می کند و قصدش حفظ این مالکیت است. برنامه حکومت هرچه که باشد، دولت مداری ناگزیر منجر به این خواهد شد که بار زیان های سیستم رو به زوال از شانه قدرتمندان به شانه مستضعفین منتقل شود. دولت مداری تنها تا آن حدی صاحب مال کوچک را از ویرانی کامل "نجات" می دهد که وجود او برای حفظ مالکیت بزرگ ضروریست. اقدامات برنامه ریزی شده دولت مداری از

نیازهای مربوط به توسعه نیروهای تولیدی ناشی نمی شود، بلکه از علاقه به حفظ مالکیت خصوصی، به قیمت نیروهای تولیدی طغیان کرده علیه مالکیت خصوصی، سرچشمه می گیرد. دولت مداری یعنی متوقف ساختن توسعه تکنیک، حمایت از واحدهای بدرد نخور، و ابقاء قشر انگل وار اجتماع. خلاصه کلام این که، دولت مداری خصلتی کاملاً ارتجاعی دارد.

این سخنان موسولینی را که در ۲۶ مه ۱۹۳۴ گفت: "سه چهارم اقتصاد صنعتی و کشاورزی ایتالیا در دست دولت است،" نباید عیناً پذیرفت. دولت فاشیستی واحدهای اقتصادی را در تصاحب خود ندارد، بلکه فقط نقش واسطه ای بین این واحدها و صاحبان شان را ایفاء می کند. این دو با هم یکسان نیستند. نشریه پاپولو دو ایتالیا در این باره می نویسد: "دولت مشارکتی، اقتصاد را هدایت و جمع و جور می کند، اما آن را اداره نمی کند. این امر توأم با انحصار تولید، چیزی جز کلکتویسم نیست." (۱ ژوئن ۱۹۳۶). برخورد بوروکراسی فاشیستی نسبت به دهقانان و خرده مالکان به طور کلی، شبیه برخورد آقا و اربابی خوفناک است. و نسبت به سرمایه داران متنفذ، شبیه برخورد یک مباشر کل. فروچی، مارکسیست ایتالیایی، به درستی می نویسد: "دولت مشارکتی چیزی جز یک فروشنده سرمایه انحصاری نیست . . . موسولینی تمام خطرات اقتصادی را برای دولت می خرد، و در عین حال سود به دست آمده از استثمار را برای صاحبان صنایع می گذارد." و هیتلر نیز در این رابطه قدم در جای پای موسولینی می گذارد. عاملی که محدودیت های اصل برنامه ریزی و هم چنین محتوای واقعی آن را تعیین می کند، وابستگی طبقاتی دولت فاشیستی است. مسأله بر سر افزوده شدن قدرت انسان بر طبیعت به خاطر منافع کل جامعه نیست، مسأله اینست که جامعه باید به خاطر منافع اقلیتی معدود استثمار شود. موسولینی رجز می خواند که "اگر من میلم بکشد تا در ایتالیا سرمایه داری دولتی و یا سوسیالیسم دولتی برقرار کنم - که در واقع چنین اتفاقی نیفتاده - در آن صورت امروز کلیه شرایط عینی لازم و کافی برای این کار در اختیار من هست." کلیه شرایط

به جز یک شرط: مصادره طبقه سرمایه داران. برای تحقق یافتن این شرط لازم خواهد بود که فاشیسم سنگرش را با سنگرهای مقابل عوض کند، که به نقل از اطمینان بخشی شتاب زده موسولینی باید گفت " در واقع چنین اتفاقی نیفتاده " و البته هرگز نخواهد افتاد. مصادره کردن سرمایه داران مستلزم نیروهائی دیگر، کادرهائی دیگر و رهبرانی دیگر است.

تمرکز یافتن وسایل تولید در دست دولت نخستین بار در تاریخ توسط پرولتاریا و با شیوه انقلاب اجتماعی عملی گردید، نه توسط سرمایه داران و با شیوه تبدیل دولت به تراست. این تحلیل کوتاه کافیسیت تا نشان دهد که تا چه حد کوشش هائی که برای یکسان شمردن دولت مداری سرمایه داری و سیستم شوروی به عمل می آید بیهوده و مزخرف است. آن اولی ارتجاعی است، و این دومی مترقی.

### ۲- آیا بوروکراسی یک طبقه حاکم است؟

ماهیت طبقات از طریق موقعیتی که در سیستم اجتماعی اقتصاد دارند، و عمدتاً از طریق رابطه آن ها با وسایل تولید، تعیین می شود. در جوامع متمدن، روابط مالکیت از طریق قانون اعتبار می یابند. در اتحاد شوروی، آن چه پایه های ساختمان اجتماعی را تشکیل می دهد عبارتست از ملی کردن زمین، وسایل تولید صنعتی، وسایل حمل و نقل و مبادله، و هم چنین انحصار تجارت خارجی. این روابط که از طریق انقلاب پرولتاریائی برقرار شده، ماهیت اتحاد شوروی را به عنوان یک دولت پرولتاریائی برای ما تعیین می کند.

بوروکراسی شوروی در ایفای نقشی که به عنوان واسطه و تنظیم کننده دارد، در علاقه اش به حفظ مناصب اجتماعی، و در بهره برداری خصوصی اش از دولت، شبیه به هر بوروکراسی دیگر به ویژه بوروکراسی فاشیستی است. اما از یک جهت عمده تفاوت هائی هم دارد. در هیچ رژیم دیگری بوروکراسی هرگز تا این حد از طبقه مسلط جامعه مستقل نبوده است. در جامعه بورژوائی، بوروکراسی نماینده منافع طبقه

متمول و تحصیل کرده است، طبقه ای که برای کنترل روزانه اش بر اداره امور وسایل بی شماری در اختیار دارد. بوروکراسی شوروی بر فراز طبقه ای برخاسته که به زحمت دارد از اعماق تهیدستی و ظلمت سر بلند می کند، طبقه ای که مطلقاً سابقه سلطه گری و فرمانروایی نداشته است. برخلاف فاشیست ها که هنگام دست یافتن به قدرت، از طریق پیوندهای اشتراک منافع، دولتی، ازدواج و غیره با بورژوازی بزرگ متحد هستند، بوروکراسی شوروی بی آن که یک بورژوازی ملی در کنارش باشد، به تقلید از آداب و رسوم بورژوازی می پردازد. از این لحاظ ما نمی توانیم انکار کنیم که این بوروکراسی چیز نیست بیش از یک بوروکراسی. بوروکراسی شوروی، در کامل ترین معنای کلمه، یگانه قشر صاحب امتیاز و فرمانروای جامعه شوروی است.

تفاوت دیگری هم وجود دارد که اهمیت اش کمتر نیست. بوروکراسی شوروی پرولتاریا را مصادره سیاسی کرده تا با شیوه های خاص خود از دست آورد های اجتماعی دفاع کند. لکن، نفس این حقیقت که مصادره قدرت سیاسی در کشوری صورت گرفته که در آن وسایل اصلی تولید در دست دولت است، رابطه ای تازه و بی سابقه بین بوروکراسی و ثروت ملی بوجود می آورد. وسایل تولید متعلق به دولت است. اما می توان گفت که دولت "متعلق" به بوروکراسی است. اگر این روابط که هنوز کاملاً تازه هستند، قوام بگیرند، بدل به یک قاعده شوند و جنبه قانونی پیدا کنند – خواه کارگران در مقابل این جریان مقاومت نشان دهند خواه ندهند – به هرحال این روابط در دراز مدت منجر به از بین رفتن کامل دست آوردهای اجتماعی انقلاب پرولتاریائی خواهند شد، اما گفتن این مطلب از حالا، دست کم سخنی ناپخته است. پرولتاریا هنوز کلام آخرش را بیان نکرده است. و بوروکراسی نیز برای اعمال سلطه خود هنوز تکیه گاه هائی اجتماعی به شکل نوع خاصی از مالکیت بوجود نیاورده و هنوز مجبور است از مالکیت دولتی به عنوان منبع قدرت و ثروتش دفاع کند. در این جنبه از عمل کردش، بوروکراسی هنوز به منزله سلاحی در دست دیکتاتوری پرولتاریا است.



کوششی که جهت معرفی بوروکراسی شوروی به عنوان طبقه "سرمایه داران دولتی" صورت گیرد، بدون شک تاب تحمل انتقاد را نخواهد داشت. بوروکراسی نه سهامی در اختیار دارد و نه اوراق قرضه ای. بوروکراسی به شیوه یک سلسله مراتب اداری و مستقل از هرگونه روابط مالکیت خاص خویش عضو می گیرد، به صفوف خود می افزاید و تجدید می گردد. یک فرد بوروکرات نمی تواند حق بهره برداری از دستگاه دولتی را به ورثه خود منتقل سازد. بوروکراسی از امتیازاتش به شکل سوء استفاده از قدرت بهره مند می شود. در آمدش رامخفی می کند، و چنین وانمود می کند که به عنوان یک گروه خاص اجتماعی حتما وجود خارجی هم ندارد. و به منزله یک انگل اجتماعی است که بوروکراسی سهم بزرگی از درآمد ملی را به خود اختصاص می دهد. همه این ها سبب می شود که موقعیت قشر فرمانروای شوروی، به رغم کمال قدرتش و به رغم سرپوشی از چاپلوسی که این قدرت را پنهان می کند، به عالی ترین درجه متناقض مبهم و بی حرمت باشد.

جامعه بورژوائی در سیر تحول تاریخی خود، بی آن که شالوده های اجتماعی اش دست خوش تغییر شود، بسیاری رژیم های سیاسی و هیئت های بوروکراتیک را از صحنه برانداخته است. برتری شیوه های تولیدی جامعه بورژوائی سبب شده که این جامعه خود را در مقابل احیاء روابط فنودالی و صنفی حفظ نماید. قدرت دولتی یا توانسته با توسعه سرمایه داری هم ساز باشد، و یا این توسعه را متوقف ساخته است اما به طور کلی، نیروهای تولیدی که مبتنی بر مالکیت خصوصی و رقابت هستند، سرنوشت خود را به دست خود ساخته اند. برخلاف این امر، روابط مالکیتی که از بطن انقلاب سوسیالیستی برخاسته اند، با دولت که به منزله مخزن این روابط است پیوندی ناگسستگی دارند. تسلط تمایلات سوسیالیستی بر تمایلات خرده بورژوائی چیزی نیست که توسط خود کار کردن اقتصاد - که ما هنوز خیلی با آن فاصله داریم - تضمین شود، بلکه تضمین کننده آن اقدامات سیاسی دولت است. بدین ترتیب، خصلت اقتصادی به طور کل بستگی به خصلت قدرت دولتی دارد.

خردشدن رژیم شوروی امریست که ناگزیر به خردشدن اقتصاد با برنامه و در نتیجه الغا مالکیت دولتی منجر خواهد شد. قید و بند اضطرار از میان تراست ها و کارخانه های مربوط به آنان برداشته خواهد شد. واحدهای اقتصادی موفق تر خواهند توانست راه استقلال پیش بگیرند. این واحدها ممکن است خود را به شرکت های سهامی بدل کنند و یا این که شکل انتقالی دیگری از مالکیت پیدا کنند - به طور مثال، شکلی که در آن کارگران در سود سهیم باشند. در عین حال مزارع اشتراکی خیلی آسان تر تجزیه خواهند شد. بدین ترتیب، سرنگون شدن دیکتاتوری بوروکراتیک کنونی، اگر قدرت سوسیالیستی نوینی جایگزین آن نگردد، به معنای بازگشت به روابط سرمایه داری توأم با افول فاجعه انگیز صنعت و فرهنگ خواهد بود.

اما اگر هنوز یک حکومت سوسیالیستی برای حفظ و توسعه اقتصاد با برنامه ضرورت مطلق داشته باشد، در آن صورت این سؤال که حکومت کنونی شوروی بر چه کسانی متکی است و تا چه اندازه خصلت سوسیالیستی سیاست هایش تضمین شده است اهمیت به مراتب بیشتری کسب می کند. در مارس ۱۹۲۲، ضمن یازدهمین کنگره حزب، لنین در آن چه عملاً به معنای آخرین وداعش با حزب بود، گروه حاکم را با عبارت زیر مخاطب قرار داد: "تاریخ انواع و اقسام دگرگونی ها را به خود دیده است. متکی بودن به ایمان، از خودگذشتگی و سایر کیفیت های عالی معنوی چیزی نیست که در سیاست جدی گرفته شود." موجودیت است که آگاهی را تعیین می کند. در طول ۱۵ سال اخیر، تغییری که حکومت در ترکیب اجتماعی خود پدید آورده عمیق تر از تغییر در زمینه عقایدش بوده است. از آن جا که در میان کلیه قشرهای جامعه شوروی، بوروکراسی مسائل اجتماعی خود را بهتر از همه حل کرده و از وضع موجود کاملاً راضی است، دیگر هیچ گونه اطمینان ذهنی در مورد جهت سوسیالیستی سیاست خود ارائه نمی دهد. و فقط تا آن جا به حفاظت از مالکیت دولتی ادامه می دهد که از پرولتاریا وحشت دارد. حزب غیرقانونی بلشویک- لنینیست ها هم به این وحشت دامن می زند. این حزب آگاه ترین تجلی تمایلات سوسیالیستی است،

تمایلاتی که با آن ارتجاع بورژوازی که اشباع کننده بوروکراسی ترمیدوری است در تضاد کامل قرار دارد. بوروکراسی به عنوان یک نیروی آگاه سیاسی به انقلاب خیانت کرده است. اما یک انقلاب پیروزمند خوشبختانه فقط به معنی یک برنامه و یک پرچم نیست، تنها به معنی نهادهای سیاسی هم نیست، بلکه در عین حال سیستمی از روابط اجتماعی هم هست. خیانت کردن به آن کافی نیست، باید آن را سرگون کرد. انقلاب اکتبر به وسیله قشر حاکم مورد خیانت قرار گرفته اما هنوز سرنگون نشده است. انقلاب اکتبر قدرت استقامت عظیمی دارد، قدرتی که با روابط جاری مالکیت، با نیروی زنده پرولتاریا با آگاهی بهترین عناصر آن با بن بست‌های سرمایه داری جهانی در آن افتاده و با اجتناب ناپذیری انقلاب جهانی منطبق گردیده است.

### ۳- مسأله خصلت اتحاد شوروی را تاریخ هنوز تعیین نکرده است

به منظور درک بهتر خصلت کنونی اتحاد شوروی بگذارید دو فرضیه مختلف را در مورد آینده آن نظر بگیریم. ابتدا بگذارید چنین فرض کنیم که بوروکراسی شوروی توسط یک حزب انقلابی سرنگون شده است، حزبی که علاوه بر کلیه صفات بلشویسم، تجارب جهانی دوره اخیر را نیز به گنجینه اش افزوده است. چنین حزبی کار خود را با احیای دموکراسی در اتحادیه های کارگری و شوراهای آغاز خواهد کرد. همراه با توده ها و در رأس آنان، این حزب به تصفیه بی امان دستگاه دولت خواهد پرداخت مقام ها و منصب ها و نیز کلیه ی امتیازات را لغو و نابرابری در پرداخت اجرت کار را فقط به ضروریات حیاتی اقتصاد و دستگاه دولت محدود خواهد کرد. به جوانان آزادانه فرصت خواهد داد تا به طور مستقل بیندیشند، بیاموزند، انتقاد کنند و رشد نمایند. در جهت منافع و اراده توده های کارگر و دهقان، تغییراتی بنیادی در زمینه توزیع درآمد ملی بوجود خواهد آورد. اما این قدرت جدید، تا آن جا که مسأله مربوط به روابط اقتصادی باشد، اجباری نخواهد داشت که به اقدامات انقلابی توسل جوید. قدرت جدید همان تجربه اقتصاد با برنامه را حفظ کرده و به گسترش بیشتر آن

خواهد پرداخت. پس از انجام انقلاب سیاسی - یعنی پس از آن که بوروکراسی به کنار انداخته شد - پرولتاریا باید دست به یک سلسله اصلاحات بسیار مهم بزند، اما نیازی به یک انقلاب اجتماعی دیگر نخواهد داشت.

مطابق فرضیه دوم، اگر قرار باشد هیأت حاکم شوروی توسط یک حزب بورژوایی سرنگون شود، در آن صورت این حزب تعداد نه چندان کمی چاکر حاضر و آماده در میان بوروکرات های فعلی، رؤسا، تکنیسین ها، مدیران، دبیران، حزبی و بطور کلی محافل صاحب امتیاز فوقانی، در کنار خود خواهد یافت. البته در آن صورت نیز تصفیه دستگاه دولت امری ضروری خواهد بود. اما یک تجدید استقرار بورژوایی احتمالاً مجبور به پاکسازی افراد کمتری خواهد بود تا یک حزب انقلابی. وظیفه اصلی این قدرت جدید احیای مالکیت خصوصی در وسایل تولید خواهد بود. پیش از هر چیز فراهم ساختن شرایطی لازم خواهد بود که به پیدایش زارعین قدرتمند از درون مزارع ضعیف کمک کند، و هم چنین شرایطی که به تبدیل اشتراکی های قدرتمند به تعاونی های تولید کننده از نوع بورژوایی آن - یعنی شرکت های سهامی زراعی - بیانجامد. در قلمرو صنعت، جریان غیر ملی کردن، از صنایع سبک و صنایع تولید مواد غذایی آغار خواهد شد. اصل برنامه ریزی، در مدتی که به منزله یک دوره انتقالی است به سلسله سازش هائی تبدیل خواهد شد بین قدرت دولتی و "شرکت های" مستقل - یعنی ممولین بالقوه در میان سرکردگان صنایع شوروی، ثروتمندان مهاجر و سرمایه داران خارجی. با وجود این که بوروکراسی شوروی پیشروی زیادی در جهت تدارک یک تجدید استقرار بورژوایی کرده است، لکن رژیم جدید باز مجبور خواهد بود در مورد شکل های مالکیت و شیوه های صنعت، نه به یک اصلاح بلکه به یک انقلاب اجتماعی متوسل شود.

بگذارید - با در نظر گرفتن یک شق ثالث - چنین فرض کنیم که قدرت نه به دست یک حزب انقلابی بیفتد و نه به دست یک حزب ضدانقلابی. یعنی بوروکراسی هم چنان در رأس دولت باقی بماند. حتا در این شرایط نیز روابط اجتماعی منجمد نخواهد ماند.

ما نمی توانیم روی این مسأله حساب کنیم که بوروکراسی در حال حاضر توانسته است، به رغم دشواری های آشکار چنین کاری، دست به احیاء مقام و منصب بزند، در مراحل آینده ناگزیر بدنبال تکیه گاه هائی برای خود در زمینه روابط مالکیت خواهد رفت. ممکن است چنین استدلال شود که یک بوروکرات بزرگ، اگر فقط درآمد لازمش تضمین شده باشد، چندان اعتنائی به شکل های مالکیت نخواهد داشت. با این استدلال نه فقط بی ثباتی حقوق شخص بوروکرات بلکه مسأله اعقاب او نیز نادیده گرفته می شود. کیش جدید خانواده که از آسمان نیفتاده است. آدم اگر نتواند امتیازاتش را به فرزندانش منتقل کند، ارزش آن امتیازات نصف می شود. اما حق وصیت از حق مالکیت جدا شدنی نیست. مدیر یک تراست بدون کافی نیست، سهامدار باید بود. پیروزی بوروکراسی در این قلمرو تعیین کننده به معنی تبدیل شدن آن به یک طبقه جدید متمدول خواهد بود. از سوی دیگر، پیروزی پرولتاریا بر بوروکراسی تجدید حیات انقلاب سوسیالیستی را تضمین خواهد کرد. نتیجتاً، این شق سوم ما را به همان دو فرضیه اول باز می گرداند که ما به خاطر روشنی و سهولت با آن ها شروع کردیم.

\*

\*

\*

تعریف رژیم شوروی به عنوان یک رژیم انتقالی یا بینابینی، به معنی رها کردن مقوله های اجتماعی کاملی نظیر سرمایه داری (و لذا "سرمایه داری دولتی") و نیز سوسیالیسم است. اما چنین تعریفی، علاوه بر آن که بخودی خود کافی نیست، می تواند این عقیده غلط را به دست دهد که از رژیم کنونی شوروی تنها انتقال یافتن به سوسیالیسم ممکن است. حال آن که در واقعیت امر رجعت به سرمایه داری نیز کاملاً امکان پذیر است. بنابراین، تعریفی کامل تر از رژیم شوروی الزاماً بغرنج و ثقیل خواهد بود. اتحاد شوروی جامعه متناقض در نیمه راه بین سرمایه داری و سوسیالیسم است، جامعه ای که در آن:

الف) نیروهای تولیدی هنوز خیلی ضعیف تر از آنند که به مالکیت دولتی خصلت سوسیالیستی بدهند، ب) تمایل به انباشت اولیه که ناشی از وجود نیاز است، از منافذ بی شمار اقتصاد بابرنامه بیرون می زند، ج) شیوه های توزیع که خصلت بورژوایی خود را حفظ کرده اند، پایه های تفکیک جدید جامعه را تشکیل می دهند، د) رشد اقتصادی ضمن آن که به کندی وضع زحمتکشان را بهبود می بخشد، تشکل سریع قشر صاحب امتیاز را هم تسهیل می کند، ه) یک بوروکراسی با بهره برداری از تخصصات اجتماعی، خود را به قشری عنان گسیخته تبدیل کرده که با سوسیالیسم بیگانه است، و) انقلاب اجتماعی که حزب حاکم به آن خیانت کرده هنوز در روابط مالکیت و در آگاهی توده های زحمتکش حضور دارد، ز) تکامل بعدی تناقضاتی که روی هم انباشته می شوند ممکن است یا سوسیالیسم منجر شود و یا به سرمایه داری عقب گرد کند، ح) در جهت بازگشت به سرمایه داری، ضدانقلاب باید مقاومت کارگران را درهم بکوبد، ت) در جهت پیشروی به سوسیالیسم، کارگران مجبور به سرنگون ساختن بوروکراسی خواهند بود. در تحلیل نهائی، این مسأله از طریق مبارزه نیروهای اجتماعی زنده، هم در عرصه ملی و هم در عرصه جهانی تعیین خواهد شد. این تعاریف فرضی بدون شک نظریه بافان را راضی نخواهد کرد. آن ها فرمول های صریح می خواهند: بله، بله - یا نه، نه. البته اگر قرار بود پدیده های اجتماعی همواره خصلتی تکامل یافته داشته باشند، در آن صورت مسائل جامعه شناسی مسلماً خیلی آسان تر از این ها بود. اما هیچ چیز خطرناک تر از آن نیست که به خاطر دست یافتن به کمال منطق، از واقعیت آن عناصری را کنار بگذاریم که امروز تصویر ذهنی انسان را مخدوش می کنند، ولی ممکن است فردا یکسره آن تصویر را درهم بریزند. ما در تحلیل خود، بیش از هر چیزی، از تعدی به تشکلات اجتماعی دینامیکی که سابقه و نظیر نداشته اند احتراز کرده ایم. وظیفه عملی و هم چنین سیاسی این نیست که تعریفی کامل از جریانی بدهیم که خود هنوز کامل نشده است. بلکه وظیفه عبارتست از دنبال کردن کلیه مراحل آن جریان، جداکردن گرایشات

مترقی آن از گرایش‌های ارتجاعی‌اش، فاش کردن روابط متقابل این گرایش‌ها، پیش‌بینی کردن جهت‌های گوناگون تکامل جریان، و با استفاده از این دورنگری، یافتن تکیه‌گاهی که بر مبنای آن بتوان عمل کرد.